

## دکتر رابرت وانوی ، تاریخ عهد عتیق، درس ۲۶

دکتر رابرت وانوی و تد هیلدبرانت، ۲۰۱۲ ©

### اسحاق/ربکا و اوایل زندگی یعقوب

ایزاک

تولد او، پیدایش 17، 18 و 1.21

بزرگ E دیروز بحث خود را در مورد ابراهیم به پایان رساندیم، بنابراین امروز بعد از ظهر به سراغ می‌رویم که می‌شود: «اسحاق»، که صفحه چهارم طرح کلی شماست. ما قصد نداریم در مورد اسحاق به طور مفصل بحث کنیم، فقط می‌خواهیم چند نظر بدهیم. توجه داشته باشید که هفت زیر عنوان در آنجا وجود دارد که اولین آنها این است: «تولد او، پیدایش 17، 18 و پیدایش 21». «تولد او در پیدایش 17 آیه 19 وعده داده شده است: خدا گفت: «آنگاه خدا گفت: بله، اما همسرت سارا برای تو پسری خواهد زایید و او را اسحاق خواهی نامید. من عهد خود را با او به عنوان عهدی ابدی برای فرزندانش پس از او استوار خواهم داشت.» و سپس در فصل 18، تکرار آن را دارید، ما در رابطه با بحث خود در مورد ابراهیم به این موضوع نگاه کردیم، اما آیه 10 می‌گوید: «آنگاه خداوند گفت: من مطمئناً سال آینده در همین موقع نزد تو باز خواهم گشت و همسرت سارا پسری خواهد داشت." حالا سارا در ورودی چادر که پشت سر او بود گوش می‌داد «و سارا می‌خندد. در آیه 14 می‌خوانید: «آیا چیزی برای خداوند دشوار است؟ من سال آینده در زمان مقرر نزد تو باز خواهم گشت. سارا پسری خواهد داشت.» «سارا ترسید، بنابراین دروغ گفت و گفت: «من نخندیدم»

سپس تولد در پیدایش 21 شرح داده شده است، جایی که در آیه اول می‌خوانید: «خداوند طبق گفته خود از سارا دیدن کرد و خداوند طبق گفته خود با سارا عمل کرد. سارا باردار شد و در سن پیری ابراهیم، در زمانی که خدا به او گفته بود، پسری به دنیا آورد.» حال در آیه 5 می‌خوانید: «ابراهیم 100 ساله بود که پسرش اسحاق از او متولد شد.» می‌دانیم که سارا ده سال از ابراهیم کوچکتر بود، بنابراین 90 سال داشت.

پیشنهاد اسحاق، پیدایش 223. ازدواج او در پیدایش 24. 2.

بسیار خوب، 2. روی برگه شما این جمله آمده است: «اسحاق تقدیم می‌شود، پیدایش 22». «ما آن فصل را به عنوان نقطه اوج ایمان ابراهیم مورد بحث قرار دادیم و من قصد ندارم دوباره به آن فصل برگردم و در مورد آن بحث کنم، اگرچه مطمئناً یک رویداد مهم در زندگی اسحاق است.

ازدواج او در پیدایش 24 «من دیروز به طور غیرمستقیم در مورد این موضوع بحث کردم و به کل». 3. این موضوع آیات تاریخی رستگاری بخش و استفاده‌ی تصویری از برخی از این متون تاریخی در عهد عتیق نگاهی انداختیم. اما فقط با چند نظر در مورد فصل 24، فکر می‌کنم می‌بینیم که اسحاق منفعل است، ازدواج او توسط پدرش از طریق خدمتکارش برایش ترتیب داده شده است، و حتی فراتر از آن، خدمتکار درخواست نشانه‌ای

می‌کند و خداوند زنی را که قرار است همسر اسحاق باشد، تعیین می‌کند. اما ازدواج مهم است زیرا قرار است از طریق اسحاق و همسرش، ربکا، نسل و عده ادامه یابد. بنابراین ربکا، دختر بتوئیل، برادرزاده‌ی ابراهیم، به خدمتکار نشان داده می‌شود که قرار است همسر اسحاق باشد. او با کمال میل موافقت می‌کند که با خدمتکار برگردد و او و اسحاق ازدواج می‌کنند. درست از همین رابطه، بعداً می‌بینید که یارد جد است و سپس ابراهیم و ناحور که با ملکه از دواج می‌کند، بتوئیل پسر ناحور و ملکه است و ربکا دختر بتوئیل است. بنابراین در اینجا، در نسل ابراهیم، اسحاق با ربکا ازدواج می‌کند.

#### ۴. پسران او

حالا، ۴. در برگه شما، این عبارت آمده است: «پسران او»، یعنی پسران اسحاق، پیدایش ۲۵:۱۹ و پس از آن پیدایش ۲۵:۱۹ یکی از آن تقسیم‌بندی‌های ساختاری در کتاب پیدایش است، همانطور که می‌خوانید: «اینها نسل اسحاق، پسر ابراهیم هستند. ابراهیم اسحاق را به دنیا آورد. اسحاق ۴۰ ساله بود که ربکا، دختر بتوئیل سوری از فدان آرام، خواهر لایان سوری را به همسری خود درآورد. اسحاق برای همسرش به خداوند التماس کرد، زیرا او نازا بود. خداوند از او التماس کرد و همسرش ربکا باردار شد. بچه‌ها در رحم او با هم می‌جنگیدند و ربکا گفت: اگر چنین است، چرا من چنین هستم؟» (او برای پرسیدن از خداوند رفت. خداوند به او گفت: «دو ملت در رحم تو» هستند و دو نوع قوم برای تو زاده خواهند شد و یک قوم از قوم دیگر قوی‌تر خواهد بود و بزرگتر کوچکتر را خدمت خواهد کرد.» و چون روز زایمانش فرا رسید، اینک دوقلو‌هایی در رحمش بودند و اولی تمام بدنش مانند لباسی پشمین سرخ رنگ بیرون آمد. پس از آنکه برادرش بیرون آمد و دستانش به پاشنه عیسو گیر کرد، او را عیسو نام نهاد. او را یعقوب نام نهادند. و اسحاق در هنگام زایمان آنها سی و هشت ساله بود.

بنابراین نکته‌ای که باید دوباره به آن توجه کرد این است که ربکا به مدت ۲۰ سال نازا بود، ببینید در آیه آمده است: «اسحاق ۴۰ ساله بود که ربکا را به همسری خود گرفت.» بنابراین وقتی یعقوب و عیسو به دنیا ۲۰ آمدند، او شصت و شش ساله بود. بنابراین او به مدت ۲۰ سال نازا بود، و فکر می‌کنم دوباره می‌توانیم بگوییم که نسل موعود در جریان فرآیندهای طبیعی عادی به وجود نمی‌آید، بلکه با مداخله ویژه خدا به وجود می‌آید. زیرا در آیه ۲۱ می‌خوانید: «اسحاق برای همسرش از خداوند درخواست کرد زیرا او نازا بود و خداوند از او درخواست کرد و همسرش ربکا باردار شد.» بنابراین اسحاق دعا می‌کند، خداوند پاسخ می‌دهد و سپس به ربکا گفته می‌شود که او دو فرزند در رحم خود دارد که به دو ملت تبدیل خواهند شد و شاید، حتی مهم‌تر از آن، اینکه بزرگتر به کوچکتر خدمت خواهد کرد.

عهد دوباره به اسحاق تأیید می‌شود - پیدایش ۲۶: ۱-۵.

عبارت است از: «عهد به اسحاق دوباره تأیید می‌شود، پیدایش ۲۶، آیات ۱-۵»، «و قحطی در آن ۵.

سرزمین رخ داد - علاوه بر قحطی قبلی زمان ابراهیم - و اسحاق نزد ابیملک، پادشاه فلسطینیان، در جرار رفت . خداوند بر اسحاق ظاهر شد و گفت: «به مصر برو . در سرزمینی که به تو می‌گویم ساکن شو . مدتی در این سرزمین بمان و من با تو خواهم بود و تو را برکت خواهم داد . زیرا به تو و فرزندان تو تمام این سرزمین‌ها را خواهم داد و سوگندی را که با پدرت ابراهیم خوردم، استوار خواهم کرد.» در اینجا تکرار وعده‌های ابراهیمی را می‌بینید: «نسل تو را مانند ستارگان آسمان کثیر خواهم کرد و تمام این سرزمین‌ها را به آنها خواهم داد و از طریق فرزندان تو همه ملت‌های زمین برکت خواهند یافت، زیرا ابراهیم از من اطاعت کرد و از فرامین، احکام و قوانین من پیروی نمود.» بنابراین وعده‌های عهد به اسحاق دوباره تأیید می‌شوند . در آیه ۲۴ همان فصل می‌خوانید : همان شب خداوند بر او ظاهر شد و گفت : من خدای پدرت ابراهیم هستم، مترس، زیرا من با تو هستم و تو را « برکت می‌دهم و به خاطر بندهام ابراهیم، نسل تو را زیاد می‌کنم.» بنابراین می‌بینید که ما با این خط وعده، همانطور که در آن زمان به اسحاق تأیید شد، پیش می‌رویم .

#### اسحاق توسط همسر و پسرش فریب خورد - پیدایش ۲۷

در صفحه شما «فصل ۲۷» آمده است، جایی که اسحاق توسط همسر و پسرش فریب می‌خورد، مطمئنم که با طرح کلی فصل ۲۷ آشنا هستید، اما نتیجه این است که اسحاق به یعقوب وعده برکت می‌دهد، زیرا فکر می‌کند که او عیسو را برکت می‌دهد . برکتی که او به یعقوب داد در واقع همان برکتی است که متعلق به یعقوب بود . اما برای یک لحظه، به نظر می‌رسد کاری که اسحاق سعی می‌کند در اینجا انجام دهد، این است که برخلاف اراده آشکار شده قبلی خدا عمل کند، زمانی که تصمیم می‌گیرد عیسو را برکت دهد . در قسمت قبلی فصل، او عیسو را صدا می‌زند و به او می‌گوید، آیه ۴: « برای من غذایی خوش طعم، آنطور که دوست دارم، درست کن و آن را نزد من بیاور تا بخورم . تا جانم قبل از مرگم تو را برکت دهد.» ربکا این را می‌شنود و در آیه ۷ ربکا می‌گوید : پدرت را شنیدم که با برادرت عیسو صحبت می‌کرد و می‌گفت : برای من شکاری بیاور و غذایی خوش طعم» درست کن تا قبل از مرگم، تو را در حضور خداوند برکت دهم.» حال اگر این را با پیدایش ۲۳:۲۵ که چند دقیقه پیش خواندیم مقایسه کنید، به یاد دارید که در زمان تولد یعقوب و عیسو، خداوند گفت: « دو ملت در رحم تو هستند، دو نوع قوم از تو زاده خواهند شد، یک قوم قوی‌تر خواهد بود، بزرگتر کوچکتر را خدمت خواهد کرد.» به نظر می‌رسد که اسحاق واقعاً آماده پذیرش این موضوع نبود، زیرا برکتی که او به یعقوب می‌دهد، با این تصور که آن را به عیسو می‌دهد، برعکس آن است . در پیدایش ۲۹:۲۷ می‌بینید: «بگذارید مردم به شما خدمت کنند و ملت‌ها به شما تعظیم کنند . بر برادران خود سرور باشید»

اما در هر صورت، ربکا نیت اسحاق برای برکت دادن به عیسو را می‌شنود و سپس این نقشه فریب را طرح می‌کند و با یعقوب صحبت می‌کند و به او می‌گوید، آیه ۸: « پس اکنون پسر من، به حرف من گوش کن، به گله

برو و دو بزغاله خوب از آنجا برای من بیاور. و من آنها را برای پدرت، آنطور که دوست دارد، گوشتی خوش طعم درست می‌کنم، و آن را نزد پدرت ببر تا بخورد و قبل از مرگش تو را برکت دهد.» یعقوب در مورد همه اینها مطمئن نیست، او می‌گوید که پدرش ممکن است او را حس کند، آیه ۱۲: «و من در نظر او فریبکار به نظر خواهم رسید، لعنت بر من خواهد آمد، نه برکت.» برادرش پرمو بود و او صاف بود. مادرش می‌گوید: «لعنت بر من باد، به حرف من گوش کن.» پوست بزغاله‌ها را بر دستان و پشت گردن او می‌گذارد و غذای خوش طعم درست می‌کند. او نزد اسحاق می‌رود و خود را به عنوان عیسو معرفی می‌کند.

خدا علیرغم شکست ایمان اسحاق، اراده خود را به انجام رساند.

حالا، الیسون، در کتابی با عنوان «پدران عهد» می‌گوید: ربکا و یعقوب نقشه کشیدند که چگونه اراده خدا را محقق کنند، و همانطور که آشکارا به این ضرب‌المثل معروف پایبند بودند: خدا به کسانی که به خودشان کمک می‌کنند، کمک می‌کند. «فکر می‌کنم سوال این است که آیا این یک روش مناسب بود؟ لئوپولد در تفسیر خود از ناکافی بودن ایمانی که بر نبوغ انسانی بنا شده است، صحبت می‌کند. من فکر نمی‌کنم که شما واقعاً بتوانید اعمال ربکا و یعقوب را توجیه کنید، با وجود این واقعیت که خدا گفته بود برکت باید به یعقوب برسد. آنها نباید اسحاق را فریب می‌دادند. البته، اسحاق نباید سعی می‌کرد مانع اراده الهی برای رابطه بین دو پسر شود. به نظر من، هر دو طرف مقصر هستند و بدون شک، جانبداری نقش داشته است. اگر به پیدایش ۲۸:۲۵ نگاه کنید، می‌خوانید: اسحاق عیسو را دوست داشت زیرا او گوشت شکار او را می‌خورد، اما ربکا یعقوب را دوست داشت.» بنابراین «در حالی که پدر به یک پسر علاقه داشت، مادر به پسر دیگر علاقه داشت. پدر می‌خواهد عیسو را برکت دهد، مادر به دنبال منافع یعقوب است. بدون شک این موضوع در آن نقش داشته است. اما من فکر می‌کنم نکته‌ای که باید به آن توجه کرد، علیرغم این، این است که در بحبوحه اعمال گناه‌آلود انسان، خدا اراده خود را نادیده می‌گیرد و به انجام می‌رساند. بنابراین نتیجه نهایی این است که برکتی که برای یعقوب در نظر گرفته شده بود، به یعقوب می‌رسد، نه اینکه خدا آن عمل را تأیید کند. علیرغم اعمال گناه‌آلود انسان، خدا اراده خود را نادیده می‌گیرد و به انجام می‌رساند.

بنابراین اسحاق فکر می‌کند که دارد به عیسو برکت می‌دهد، اما این شامل اراده خدا برای یعقوب است. آن برکت در آیات ۲۸ و ۲۹ از فصل ۲۷ آمده است، جایی که اسحاق می‌گوید: «خدا تو را از شبنم آسمان و از فربهی زمین و از فراوانی غله و شراب عطا کند، بگذار مردم تو را خدمت کنند و ملت‌ها تو را تعظیم کنند، بر برادرانت سرور باش، بگذار پسران مادرت تو را تعظیم کنند. ملعون باد هر که تو را لعنت کند، و مبارک باد هر که تو را برکت دهد.» بنابراین آن برکت بر یعقوب قرار داده می‌شود، اگرچه او فکر می‌کند که بر عیسو است. توجه کنید که او با تکرار وعده، یکی از وعده‌های خدا به ابراهیم، نتیجه‌گیری می‌کند: «مبارک باد کسی که تو را برکت دهد، ملعون باد هر که تو را لعنت کند»

خب، اسحاق وقتی فهمید چه اتفاقی افتاده است، بسیار آشفته می‌شود. در آیه ۳۳ می‌خوانید: «اسحاق به شدت لرزید و گفت: پس آن که شکار کرد و برای من آورد، چه کسی بود؟ من آن را درست قبل از آمدن تو خوردم و او را برکت دادم - و او واقعاً مبارک خواهد بود»! این بعد از آمدن عیسو بود و اسحاق متوجه شد که چه اتفاقی افتاده است.

پاسخ عیسو و «برکت عیسو»

حالا الیسون، در همان کتاب، *پدران عهد*، در این بخش از آیه ۳۳ این جمله را بیان می‌کند: «این سرخ بسیاری از داستان است، هر چقدر هم که از اسحاق انتقاد کنیم، او همچنان یکی از قهرمانان ایمان است. حتماً لحظات زیادی بوده که او از خود پرسیده که آیا همسرش بالاخره درست می‌گوید یا نه. حالا ناگهان فهمید، شکی نداشت که این یعقوب بوده که به سراغش آمده و در برابر اراده خدا سر تعظیم فرود آورد. حتی اشک‌های عیسو هم نمی‌توانست او را تحت تأثیر قرار دهد. اگرچه او در آیه ۳۵ از حيله یعقوب صحبت کرد، اما هیچ مدرکی وجود ندارد که او یا ربکا را سرزنش کرده باشد. او آماده بود که دوباره او را برکت دهد، آگاهانه و با میل و رغبت، و این کار را در ابتدای فصل ۲۸ انجام می‌دهد، زمانی که یعقوب از خانه‌اش فرار می‌کند تا به خانه لابان برود.»

البته، حالا با عیسو، اوضاع فرق می‌کند. عیسو وقتی متوجه می‌شود چه اتفاقی افتاده، خشمگین می‌شود، همانطور که در آیه ۳۴ می‌خوانید: «چون عیسو سخنان پدرش را شنید، با فریادی بلند و بسیار تلخ فریاد زد و به پدرش گفت: «مرا برکت بده، مرا نیز، ای پدرم» (و پدرش می‌گوید): «برادرت با حيله آمد و برکت تو را گرفت.» در پایان آیه ۳۶ می‌گوید: «آیا برای من برکتی نگه نداشتی؟» (اسحاق در پاسخ به عیسو گفت: «من او را بر تو سرور ساختم و همه خویشاوندانش را بنده او ساختم و او را با غله و شراب تازه روزی دادم. پس پسرم، چه کاری می‌توانم برای تو انجام دهم؟» (عیسو به پدرش گفت: «آیا تو فقط یک برکت داری، پدرم؟ مرا نیز برکت بده، ...پدرم»! سپس عیسو با صدای بلند گریست. پدرش اسحاق در پاسخ به او گفت

در آیات ۳۹ و ۴۰، و من آن را در گیومه می‌گویم، به «برکتی» که به عیسو داده می‌شود، می‌رسیم. در اینجا یک مشکل ترجمه وجود دارد که از اهمیت بالایی برخوردار است زیرا درک بسیار متفاوتی از آنچه در حال NIV وقوع است، ارائه می‌دهد. اگر آیه ۲۸ را با آیه ۳۹ مقایسه کنید، می‌توانید تفاوت را در ترجمه کینگ جیمز و مشاهده کنید. آیه ۲۸ برکتی است که اسحاق به یعقوب می‌دهد و فکر می‌کند که عیسو است، آیه ۳۹ «برکتی» است که بعداً به عیسو می‌دهد. اگر آنها را بخوانید، بسیار شبیه به هم هستند، به خصوص اگر آن را در کینگ جیمز بخوانید، ببینید در کینگ جیمز آمده است: «اینک، مسکن تو در فربهی زمین و از شبم آسمان از بالا خواهد بود و با شمشیر خود زندگی خواهی کرد و برادر خود را خدمت خواهی کرد، و هنگامی که تسلط پیدا کنی، یوغ او را از گردن خود خواهی انداخت.» حال، عبارات یکسان هستند؛ شبم آسمان/شبم آسمان، فربهی زمین/فربهی زمین، آنها

فقط به ترتیب معکوس شده‌اند. در آیه ۲۸، «بنابر این خدا از شب‌نم آسمان و فربهی زمین به شما خواهد داد.» در آیه ۳۹؛ «مسکن شما در فربهی زمین و از شب‌نم آسمان خواهد بود.» او دو عبارت را برعکس می‌کند. این باید ۲۷ و ۳۹ باشد ۲۸.

نقطه اختلاف به ترجمه این حرف اضافه برمی‌گردد. در زبان عبری، این حرف اضافه «مین» است و سوال این است که آیا آن «مین» را باید به عنوان «مین» «منبع یا» «مین» «جدایی درک کرد. اگر آن را به عنوان «مین» «منبع در نظر بگیرید، در هر دو مورد، آنگاه برکتی که به عیسو داده شده است اساساً مشابه برکتی است که قبلاً به یعقوب داده شده بود. اگر آن را به عنوان «مین» «جدایی در نظر بگیرید، آنگاه منظور شما مانند این است که در ترجمه جدید آمده است: «شما در آنجا از غنای زمین و از شب‌نم آسمان دور خواهید بود.» به عبارت دیگر، در واقع یک نعمت نیست، بلکه بیشتر یک نفرین است: «محل سکونت شما از غنای زمین دور خواهد بود.» البته، دقیقاً همین اتفاق در مورد عیسو افتاد، زیرا عیسو به ادوم تبدیل شد و ادوم در آن بیابان در جنوب دریای مرده ساکن شد. آنجا مکانی بایر بود، دور از غنای زمین، دور از شب‌نم آسمان. فکر می‌کنم کاری که اسحاق انجام می‌دهد، همانطور که می‌بینید، او به یک معنا همان برکتی را می‌دهد که در آیه اول آمده است، اما بر اساس استفاده از این حرف اضافه و تا جایی که به معنی مربوط می‌شود، ابهامی در آن وجود دارد. فکر می‌کنم برعکس چیزی بود که در مورد یعقوب بود.

سپس در آیه ۴۰ ادامه می‌دهد و می‌گوید: «و به شمشیر خود زیست خواهی کرد و برادرت را خدمت خواهی نمود، و چون سلطنت کنی، یوغ او را از گردن خود خواهی انداخت.» چیزی که در اینجا به آن اشاره می‌شود، تاریخ بعدی رابطه بین اسرائیل و ادوم، یعنی فرزندان یعقوب و فرزندان عیسو است. در زمان‌های مختلف، ادومی‌ها مطیع اسرائیل بودند. داوود در ابتدا ادومی‌ها را مطیع خود کرد و قلعه‌هایی در قلمرو آنها بنا نهاد. این امر به طور متناوب در نوسان بود. گاهی اوقات آنها می‌توانستند یوغ اسرائیل را از خود دور کنند، اما دوباره مطیع می‌شدند.

این واقعاً تا دوره بین دو عهد ادامه داشت، زمانی که سرانجام ادومی‌ها از قلمرو خود به سمت جنوب رانده شدند. آنها به جنوب یهودا آمدند و ساکن شدند و توسط مکابیان به زور یهودی شدند. یعنی، آنها مجبور به ختنه شدن، پیروی از قانون موسی و غیره شدند. آنها به عنوان ادومی‌ها شناخته شدند، که از یونانی به معنای ادوم "گرفته شده است. و از همین نسل بود که هیروود کبیر وارد صحنه شد. هیروود کبیر البته پادشاه نفرین شده "یهودیان بود. بنابراین این مبارزه بین ادومی‌ها و بنی اسرائیل را می‌بینید؛ یعقوب و عیسو، که در طول تاریخ بعدی در عهد عتیق، از طریق دوره بین دو عهد، تا هیروود کبیر، که خود یک ادومی بود، امتداد یافت.

فصل 35: 27-29؛ "یعقوب به خانه پدرش اسحاق در ممری، نزدیک قریات، آمد. اربع، روزهای آخر اسحاق (یعنی حبرون)، جایی که ابراهیم و اسحاق اقامت داشتند. اسحاق صد و هشتاد سال زندگی کرد. سپس آخرین نفس

خود را کشید و مرد و به قوم خود پیوست، پیر و سالخورده و پسرانش عیسو و یعقوب او را دفن کردند.»  
 بنابراین، البته، این موضوع در روایت پیدایش کاملاً جلوتر می‌رود، اما ما در این مرحله از زندگی اسحاق به  
 طور موضوعی به این موضوع نگاه می‌کنیم. مرگ او در فصل ۳۵ ثبت شده است.

و یعقوب یعقوب در بیت‌ئیل

بیایید به سراغ جمله‌ی «یعقوب» برویم. ابتدا به «یعقوب در بیت‌ئیل» برمی‌گردیم و درست بعد از ماجرای  
 فریب اسحاق به سراغش می‌رویم. فصل ۲۸ به ما می‌گوید که یعقوب پس از فریب اسحاق، خانه را ترک کرد. در  
 فصل ۲۷، به عنوان پیش‌زمینه این موضوع، آیه ۴۱ را می‌باید: «و عیسو به خاطر برکت، از یعقوب متنفر بود،  
 و عیسو در دل خود گفت: ایام سوگواری برای پدرم نزدیک است، آنگاه برادرم یعقوب را خواهم کشت.» و این  
 سخنان عیسو، پسر بزرگش، به ربکا گفته شد و ربکا فرستاده، پسر کوچکش یعقوب را فراخواند و به او گفت:  
 اینک برادرت عیسو، در مورد تو، خود را تسلی می‌دهد و قصد کشتن تو را دارد. اکنون پسر من به حرف من  
 گوش کن و برخیز، نزد لابان، برادرم، به حران فرار کن و چند روزی با او بمان تا خشم برادرت برگردد. تا  
 خشم برادرت از تو برگردد و آنچه را که با او کرده‌ای فراموش کند، آنگاه من می‌فرستم و تو را از آنجا می‌آورم.  
 چرا باید در یک روز از هر دوی شما محروم شوم؟» ایده این بود که اگر عیسو واقعاً یعقوب را می‌کشت، او  
 یعقوب را نمی‌داشت و جان عیسو نیز گرفته می‌شد و هر دو پسرش را از دست می‌داد. بنابراین او می‌خواهد  
 یعقوب آنجا را ترک کند و از آن شرایط خارج شود.

جالب است که او در فصل ۲۷ آیه ۴۶ با اسحاق چه می‌کند. او در آیه ۴۶ نزد تکرار دعای برکت یعقوب  
 اسحاق می‌رود و می‌گوید: «من از زندگی‌ام به خاطر دختران حت خسته شده‌ام، اگر یعقوب زنی از دختران حت،  
 مانند دختران این سرزمین، بگیرد، زندگی من چه فایده‌ای برایم خواهد داشت؟» بنابراین او واقعاً نگران زندگی  
 یعقوب است، اما وقتی با اسحاق صحبت می‌کند، این تصویر دیگر را به چیزی که نگران آن است، اضافه می‌کند  
 که یعقوب با کسی از کنعانیان ازدواج نکند. بنابراین اسحاق در بخش اول فصل ۲۸ یعقوب را فرا می‌خواند و به او  
 می‌گوید: «تو نباید زنی از دختران کنعان بگیری. برخیز، به فدان آرام، به خانه پدر مادرت بتوئیل برو و از آنجا  
 زنی از دختران لابان، برادر مادرت، برای خود بگیر.» سپس این دعای برکت را تکرار می‌کند: «و خدای قادر  
 مطلق تو را برکت می‌دهد و تو را بارور می‌کند و تو را کثیر می‌سازد تا قوم‌های بسیار شوی. باشد که او برکت  
 ابراهیم را به تو و به نسل تو عطا کند تا وارث سرزمینی شوی که در آن غریب هستی، سرزمینی که خدا به  
 ابراهیم داد.» بنابراین تو ادامه‌ی خط و عده را داری. پس یعقوب آنجا را ترک می‌کند و به حران می‌رود.

من قبلاً این را مطرح کردم، اما دوباره به آن نگاه کن، نسل‌ها، ببین یعقوب در بیت‌ئیل [نزدبان یعقوب]

ربکا برادرش لابان است، و عیسو و یعقوب برادر هستند. یعقوب به خانه‌ی لابان می‌رود و در نهایت با لیه و راحیل که دختران لابان هستند ازدواج می‌کند، که البته این یک جهش رو به جلو است. در راه، او برای استراحت شبی در بیت‌ئیل توقف می‌کند و خداوند در خواب در بیت‌ئیل بر او ظاهر می‌شود. این در آیه ۱۲ و به دنبال آن در فصل ۲۸ آمده است. شما می‌خوانید: «او خوابی دید که در آن پلکانی را دید که بر روی زمین قرار دارد و سرش به آسمان می‌رسد و فرشتگان خدا از آن بالا و پایین می‌روند. خداوند بالای آن ایستاده بود و گفت: «من خداوند، خدای پدرت ابراهیم و خدای اسحاق هستم. زمینی را که بر آن خوابیده‌ای به تو و فرزندان تو خواهم داد. فرزندان تو مانند غبار زمین خواهند بود و تو به غرب و شرق، شمال و جنوب گسترش خواهی یافت. همه مردم زمین از طریق تو و فرزندان تو برکت خواهند یافت. من با تو هستم و هر جا که بروی از تو مراقبت خواهم کرد و تو را به «این سرزمین باز خواهم گرداند. تا زمانی که آنچه را که به تو وعده داده‌ام انجام ندهم، تو را ترک نخواهم کرد».

در این برهه از زندگی یعقوب، خداوند هنوز شخصاً بر او ظاهر نشده بود و این وعده را از ابراهیم به اسحاق تأیید نکرده بود. اکنون به نسل سوم، به یعقوب، اما به این نقطه از زندگی او می‌رویم، زمانی که او از عیسو فرار می‌کند و به دنبال همسری از خانواده لابان می‌گردد. خدا در حالی که او خواب است به سراغ او می‌آید و فکر می‌کنم نکته دوباره این است: خدا ابتکار عمل را به دست می‌گیرد و وعده ابراهیم را که قبلاً به اسحاق داده شده بود، تکرار می‌کند و سپس به آن می‌افزاید که در سفرش با او خواهد بود و در نهایت او را به سرزمین کنعان باز خواهد گرداند.

حالا در خواب، در آیه ۱۲ می‌خوانید: «نردبانی بود که بالای آن به آسمان می‌رسید و فرشتگان خدا از آن بالا و پایین می‌رفتند.» به نظر من این نشان دهنده ارتباط بین خدا و یعقوب است. فرشتگان با نیازهای یعقوب به سوی خدا بالا می‌روند: یعقوب ترسیده بود، او برای نجات جان خود فرار می‌کرد. سپس آنها با لطف و برکت خدا برای یعقوب پایین می‌آیند. این حداقل یک اشاره به اهمیت نمادگرایی در خواب است. وقتی به انتهای فصل می‌رسید، پس از دریافت آن وعده، او در آیه ۱۶ بیدار می‌شود. او می‌گوید: «مطمئنأً خداوند در این مکان است» و سنگی برمی‌دارد و آن را برپا می‌کند و روغن روی آن می‌ریزد. در آیه ۱۹ او نام آن مکان را «بیتل» می‌نامد که در زبان عبری به معنای «خانه خدا» است.

سپس آیات ۲۰ تا ۲۲، او نذر می‌کند و می‌گوید: «اگر خدا با من باشد و مرا در این راه که می‌روم محافظت کند و به من نان دهد تا بخورم و جامه دهد تا بپوشم تا به خانه پدرم در صلح برگردم...» «شاه جیمز می‌گوید: «آنگاه خداوند خدای من خواهد بود و این سنگی که به عنوان ستون برپا کرده‌ام، خانه خدا خواهد بود و از هر آنچه به من بدهی، ده یک آن را به تو خواهم داد.» «حالا لئوپولد، در وسط صفحه ۱۴ کتابشناسی شما، صفحات ۷۷۹-۷۸۰، در تفسیر خود بر سفر پیدایش می‌گوید که آن ترجمه بهترین ترجمه نیست، زیرا او آپودوس را در جمله شرطی، در ابتدای آیه ۲۲ به جای انتهای آیه ۲۱ قرار داده است. تفاوتی که ایجاد می‌کند این است که شما ۲۱ را اینگونه می‌خوانید: «تا من به خانه پدرم در صلح برگردم و خداوند خدای من باشد، آنگاه این سنگی که

NIV به عنوان ستون قرار داده‌ام، خانه خدا خواهد بود.» لئوپولد با ترجمه شاه جیمز، و من معتقدم که این ترجمه نیز هست، می‌گوید؛ اگر آپودوس زودتر قرار داده شود، یک روحیه مزدور ارزان را به تصویر NASV و می‌کشد که با خدا معامله می‌کند. به عبارت دیگر، اگر این کار را انجام دهید، آنگاه خدای من خواهید بود. در حالی که اگر آپودوس را در ابتدای آیه ۲۲ قرار دهید، که می‌توانید در عبری انجام دهید، ساختار آن یکسان خواهد بود. فقط یک *واو* است. این یک مسئله‌ی وابسته به زمینه است، تصمیم‌گیری در مورد اینکه کدام راه بهتر است. تصمیم‌گیری سخت است. او می‌گفت: «اگر به خانه‌ی پدرم برگردم و خداوند خدای من باشد، آنگاه این سنگی که» نصب کرده‌ام، خانه‌ی خدا خواهد بود

حال برخلاف آنچه لئوپولد می‌گوید، آدرز در تفسیر خود، ترجمه‌ای را که من خوانده‌ام ترجیح می‌دهد و می‌گوید، احساس می‌کند که این نشان می‌دهد که «یعقوب هنوز به نقطه تعهد بی‌قید و شرط به خدا، به عنوان خدای خود، نرسیده بود. بنابراین او واقعاً هنوز با خدا چانه می‌زند. این گواه آن است که او هنوز در خدمت به خدا تا حدودی خودخواه است. او هنوز زندگی خود را به طور کامل تسلیم خدمت به خدا نکرده است. او تا اواخر فصل آیات ۲۴-۳۰ به آن نقطه نمی‌رسد. فکر می‌کنم گفتن این موضوع دشوار است، چیزی نیست که بتوانیم با نگاه ۳۲ به ساختار عبری آن را روشن کنیم، چیزی است که تفسیر می‌شود: آیا او واقعاً چانه می‌زند؟ آنگاه خداوند خدای من خواهد بود - تو خودت را به من ثابت می‌کنی، آنگاه من تو را به عنوان خدای خود می‌پذیرم؟ فکر می‌کنم این ممکن است.

شماره ۲: «سال‌های حران، فصل‌های ۲۹-۳۱.» اتفاقات زیادی در سال‌های حران - پیدایش ۲۹-۳۱. ۲. حران می‌افتد. فکر می‌کنم نکته‌ای که باید تأکید کنم، برای اینکه تصویر کلی‌ای که می‌توان گفت را به دست بیاورم، این است که در حران، وعده تکثیر نسل در بدو تولد یازده پسر به وقوع می‌پیوندد. این اتفاقی است که در حران می‌افتد، یعقوب به حران می‌رود، ازدواج می‌کند و یازده فرزند به دنیا می‌آیند، نه همه از یک همسر، دو همسر و دو کنیز، بلکه یازده فرزند. آن یازده فرزند، روسای قبایل اسرائیل می‌شوند. بنابراین، می‌بینید که این مهم است، با این وعده، نسل بزرگ، در وقایع حران به وقوع می‌پیوندد.

خب، برگردیم به عقب و روایت را ادامه دهیم، وقتی او می‌رسد، پسر عمیش راحیل به یعقوب، راحیل و لیه استقبالش می‌آید و او را نزد عمویش لابان می‌برد. پس از یک ماه زندگی در آنجا، او موافقت می‌کند که هفت سال برای عمویش کار کند تا راحیل را به عنوان همسر خود بپذیرد. در آیه ۱۶ می‌خوانید: «لابان دو دختر داشت: نام دختر بزرگتر لیه و نام دختر کوچکتر راحیل بود. لیه چشمانی مهربان داشت، اما راحیل زیبا و خوش‌قیافه بود. و یعقوب عاشق راحیل شد و گفت: «من هفت سال برای دختر کوچکتر راحیل به تو خدمت می‌کنم.» بنابراین این توافق صورت می‌گیرد. وقتی زمان جشن عروسی فرا می‌رسد، پس از هفت سال کار، لابان به جای راحیل، لیه را

به یعقوب می‌دهد. این را در آیه ۲۱ و بعد از آن می‌بینید: «و یعقوب به لابان گفت»: همسر من را به من بده، زیرا روزهایم تمام شده است تا با او درآیم.» و لابان تمام مردان آنجا را جمع کرد و ضیافتی ترتیب داد. و عصر هنگام، دخترش لیه را برداشت و او را نزد خود آورد و با او درآیم. و لابان کنیز خود، زلفه، را به دخترش لیه به عنوان کنیز داد. و صبح هنگام، اینک لیه بود و به لابان گفت: «این چه کاری بود که با من کردی؟ آیا من برای راحیل با تو خدمت نکردم؟ پس چرا مرا فریب دادی؟» و لابان گفت: «در سرزمین ما چنین نباید کرد که کوچکتر را قبل از نخست‌زاده بدهند. هفته‌ی او را تمام کن، و این را نیز به خاطر خدمتی که هفت سال دیگر با من خواهی کرد، به تو» خواهیم داد.

حالا، فکر می‌کنم حداقل برای من، درک این روایت که چطور چنین چیزی ممکن است اتفاق بیفتد، دشوار است. اما به یاد داشته باشید، آنها در حال جشن و سرور بودند و می‌گویند: «واقع شد که او در شب، لیه را گرفت.» آنها احتمالاً زنان آن روز، حجاب داشتند. لیه آشکارا شریک راغب این نقشه بود. و در هر صورت، یعقوب از اینکه لیه را به جای راحیل دارد، متعجب است. او بهانه‌ای آورده است که ما دختر کوچکتر را قبل از دختر بزرگتر به دنیا نمی‌آوریم. البته، شما فکر می‌کنید که این باید وقتی اولین توافق انجام شد، درک می‌شد. فکر می‌کنم کاملاً واضح است که لابان در حال فریب دادن یعقوب است. شما طنز ماجرا را می‌بینید، در این مرحله یعقوب کسی است که فریب می‌خورد، همانطور که قبلاً پدرش اسحاق را فریب داده بود. بنابراین در نسل بعدی، عکس این قضیه را می‌بینید.

اما پس از یک هفته جشن ازدواج، او همسر دومش، خواهر همسر اولش، را به دنیا می‌آورد. من واقعاً وقت زیادی برای بسط دادن به این موضوع ندارم، در ابتدای ساعت آینده به اینجا برمی‌گردم. من همین الان به چیزی برخوردیم که می‌خواهم برای شما بخوانم، به همین بسنده می‌کنیم. این از آخرین شماره مجله/نجم *الهیات انجیلی است*. در اینجا نقدی بر کتابی به نام «آثار لیمریک کتاب مقدس، داستان‌های عهد عتیق وارونه» وجود دارد و چند تصویر نیز ارائه شده است، باز هم ظاهراً این کتابی از اشعار لیمریک موقعیت‌های مختلف در عهد عتیق است. اما یکی از آنها که در اینجا در این نقد ارائه شده است:

«یعقوب تمام مدت خدمتش را انجام داد»

«تا ریچل را بدون کوچکترین اشاره‌ای به دست آورد

«که چیزی اشتباه بود

«و لابان چنان حيله‌گر

حالا، تازمکار، متن اصلی را بخوان

